## بحث درباره ترسیم مثل افلاطونی

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 وقال شیخنا و سیدنا و من الیه سندنا فی العلوم القضا

 عرض كنم حضورتان كه بحث درباره ترسیم مثل افلاطونی بود و تأییدات و توجیهاتی كه مرحوم آخوند از كلام بزرگان مثل كلام مرحوم شیخ در شفا و همین طور شیخ اشراق و مرحوم میرداماد در افق مبین ذكر كردند.

 یك بیانی دارد مرحوم میرداماد كه بسیار بیان دقیقی است البته شاید بعضی موارد داشته باشد كه موارد ابهام حداقل در نظر ما باشد. شاید برای خود ایشان این مسئله این طور نبوده كه با آن بیان مطلب نسبت به مثل افلاطونی می‌شود توجیه پیدا كند و آن كیفیت ترسیم بین قضای الهی و قدر است آن چه كه تا به حال برای ما در این مسئله مسموع بوده است این است كه قضای الهی یك مسئله مبهم است كه خصوصیت ابهام آن همان عدم تعین و عدم تشخص است. چون هر چیزی كه صفت ابهام بر او صادق باشد طبعا نمی‌تواند متشخص باشد. تشخص مساوی با وجود است و وجود مساوی با تعین است و تعین مساوی با ظهور است و ظهور مساوی با نور است. همه اینها در یك سطح هستند نمی‌شود یك چیز متشخص باشد ولی در عین حال مبهم باشد. كما این كه نمی‌شود یك شیء مبهم باشد ولی ظاهر نباشد. از این بیان استفاده می‌شود كه چطور اسم ظاهر به اشدّ و اتمّ معانی و مفاهیم و حقیقت خارجیه خود برای وجود باری تعالی صادق است زیرا هیچ تشخصی قویتر و هیچ تعینی متعین‌تر از تعین وجود باری تعالی نیست و آن تعین، تعین اطلاقی و تعین لامتناهی و تعین سعه‌ای و تعین شمولی و تعین عام است به حیثی كه لایشذّ عن حیطة تعینه شیء به این نحوه از تعین یك تعین بیشتر نداریم گرچه فهم این مسئله و درك این مسئله جز با رؤیت دل و با شهود باطن امكان ندارد. یك تصوراتی انسان می‌كند در این جا ولكن خب آن مسئله باطن یك مطلب و مسئله دیگری است.

 حالا صحبت در این است كه این قضای الهی آیا تعین خاص و تشخص خاص است یا این كه یك امر مبهم است؟ یك امر بدون هیچ جهتی هست؟ میل پروردگار و اراده او تعلق گرفته است بر این كه یك مصیبتی فرض كنید كه بر این بنده بیاید، همین به نحو كلی حالا در آن مقام میل و مقام اراده، نفس خصوصیت آن مصیبت لحاظ نشده است كه آیا این مصیبت فرض كنید حصبه است یا این كه این مصیبت دردكمر است، شكستگی پا و سر و استخوان است یا این كه فرض كنید كه این بیماری كبد و قلب است، این مصیبت از دست دادن عزیزی است و امثال ذلك، و خصوصیت این مسئله لحاظ نشده است. این مسئله‌ای كه عرض می‌كنم خود بنده شنیده‌ام از خیلی افرادی كه متصدی این مطالب هم هستند!! بنده شنیدم و همیشه این قضیه برای من جای سوال داشت از همان سابق كه چطور در فرق بین قضای الهی ما این مسئله را مشاهده می‌كنیم كه قضای الهی یك مسئله مبهمی است. مگر در همان جا نمی‌شود خود خصوصیت قضای آن مصداق هم در آن جا ترسیم بشود؟ همان مصداق خارجی هم در مسئله قضای الهی در آن جا شكل بگیرد؟ این چه مسئله‌ای است كه برای تحقق خارج باید مراتب علمیه مختلفی تصور كنیم؟ از اول یك مسئله كلی بعد این نزول پیدا كند جزئی‌تر شود همین طور جزئی‌تر و جزئی‌تر تا این كه آن كه در خارج تحقق پیدا می‌كند ما اسم آن را قدر می‌گذاریم، قدر یعنی اندازه، فرض كنید كه قضای الهی بر این است كه پای این بشكند و چلاق شود و دیگر بلند نشود و خلق خدا از دست او راحت شوند! اما این كه حالا می‌خواهد پایش بشكند از زانو بشكند؟ یا از این وسط بشكند؟ یا از این پا بشكند؟ این دیگر نیست همین قدر پای این بشكند و در خانه بیافتد و یك مدتی بیافتد و هم خودش راحت بشود هم بقیه از دست او راحت شوند این مقدار را قضا می‌گویند. اما این كه فرض كنید كه این ملائكه كه دارند این قضا را نازل می‌كنند در این وسط با مسائلی كه برخورد می‌كند با حوادثی كه پیدا می‌شود برای او همین طور كم كم این قدر پیدا می‌كند اول می‌خورد فرض كنید به این نیمه ساق حالا در این كیفیت بالاتر و پایین‌تر مجالسی كه در این جا ممكن است تشكیل شود، ارتباطاتی كه ممكن است پیدا شود، دعایی پشت سر او باشد، نفرینی پشت سر او باشد، اینها همه با هم ضم و ضمیمه می‌شوند تا این كه در اخیر این قضا می‌خورد از یك‌جا می‌افتد این كاسه زانوی او ترك برمی‌دارد می‌گویند بایستی كه برای چند ماه پایت را حركت ندهی، خب این نحوه نزولی كه در این‌جا آمده است دیگر اسمش را بدا گذاشتند حالا راجع به بدا هم صحبت می‌شود چون در این زمینه ایشان وارد شدند البته ایشان راجع به بدا صحبت نمی‌كنند.

 حالا یك مقداری بحث بدا را بواسطه لازمه مبحث طرح می‌كنیم كه اصلا اصل بدا چیست و این حقیقت بدا چیست و این كه در لسان ائمه و در بعضی از روایات هست كه مسئله بدا فقط علمٌ مكنونٌ مخزونٌ فی ذات الله تعالی[[1]](#footnote-1) و یا لولا البداء لأخبرتكم الی یوم القیامه[[2]](#footnote-2) یعنی چه؟ یعنی این روایات حكایت از این می‌كنند كه مسئله بدا یك واقعیت مكنونی است كه فقط به ذات پروردگار برمی‌گردد. و به اراده و مشیت او برمی‌گردد، یعنی این قضیه هست كه بداء از نقطه نظر علمی در ذات پروردگار منحصر است. اینجا صحبت دارد و همین طور با روایاتی كه دلالت بر مسئله احاطه علمی دارند بر مشیت و بر جریان مشیت. چطور می‌تواند این قضیه وفق بكند با آن روایاتی كه می‌فرمایند:" هیچ چیز از ما مخفی نیست" خب خود این بدا هم جزو این مطالب هست دیگر، و به اصطلاح از اینها خارج نیست اینها مطالبی است كه نسبت به آن خوب است صحبت شود. مرحوم آخوند در مجلدات دیگر راجع به این مسئله صحبت می‌كنند ظاهرا در جلد هفت یا هشت است كه راجع به مسئله كیفیت تحقق علم در آن جا صحبت دارند. حال اگر بشود بحث را به تأخیر انداخت و الا مباحث را در همین كلمات مرحوم میرداماد خواهیم آورد.

 این مسئله همیشه برای ما جای شبهه بوده است كه این مسئله را چگونه آخر ترسیم می‌شود كرد شما یك حقیقت علمیه را در ذات باری ترسیم كنید اسمش را بگذارید لوح محفوظ بعد یك مرتبه دیگر در آن جا اسمش را بگذارید لوح محو و اثبات كه مقام قدر است. آن لوح محفوظ نسبت به قضایای كلی است ولكن در مقام نزول این ممكن است حد بخورد، تراش بخورد، كم بشود، زیاد شود و شكل پیدا كند مانند همان حقیقت وجود بسیط كه می‌آید و حدّ می‌خورد و شكل پیدا می‌كند، وجودی كه شكل ندارد شكل پیدا می‌كند، وجودی كه رنگ ندارد رنگ پیدا می‌كند، وجودی كه حد ندارد حد پیدا می‌كند، وجودی كه قالب ندارد قالب پیدا می‌كند، وقتی كه یك وجود وجود بسیط است در حق تعالی دیگر قالب چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ رنگ و شكل و اعراض چه جایگاهی می‌توانند داشته باشند؟ آن وجود بسیط است حتی بسیط از مجرد و ماده است. یعنی ماده است ولی می‌تواند در آن واحد یك نحوه‌ای از تجرد هم داشته باشد، البته غیر از آن تجرد اصطلاحی كه متدوال السنه اعلام است.

 یك نحوه از تجردی را دارد كه در عین تجردش ماده را هم در برمی‌گیرد و شامل می‌شود این چه تجردی است كه در عین تجرد، ماده را هم شامل می‌شود؟! الان شما در وجود خودتان حقایق مجرده را كاملا لمس می‌كنید، این ادراكی كه الان دارید آیا این ادراك ادراك مادی است یا مجرد است؟ یا ادراك باید مجرد باشد چون از مقوله علم است و علم دلیلی بر این معنا ندارد كه ماده باشد.

 دوم عطوفتی كه شما دارید نسبت به افراد عطوفتی كه دارید نسبت به بچه‌ها عطوفتی كه دارید نسبت به پدر و مادر این عطوفت از مقوله ماده است یا مجرد است؟ رحمتی كه دارید، غضبی كه دارید، فكری كه دارید، تعلقی كه دارید، حب نفسی كه دارید، احساسی كه برای خود دارید، آن احساس برای خود داشتن، آن احساس خود بودن، آیا آن احساس خود بودن ماده است یا مجرد است؟ اگر ماده است كدام جزء از اجزاء بدن است؟ آیا آن احساس خود بودن مربوط به دست است؟ اگر دست قطع شود یعنی آن احساس هم می‌رود؟ نه احساس سرجایش باقی است، احساس خود بودن، احساس خود داشتن، احساس درك و ... آیا آن احساس مربوط به قلب است؟ اگر فرض كنید كه یك روز پیدا شود ـ پیدا هم شده ـ كه قلب را برمی‌دارند و قلب مصنوعی می‌گذارند و آن شروع می‌كند به زدن، طوری نشده، همان فكر را دارید، كار انجام می‌دهید، همان مطالعه را می‌كنید، همان راه را دارید می‌روید، همان تفكر را می‌كنید، همان عواطف را دارید، الان در بیمارستان فرض كنید كه مریض خوابیده دستگاه پمپاژ، خون را برای او پمپاژ می‌كنند این كه نمرده، هنوز نمرده است، قلبش هم كار می‌كند، یعنی كاری كه قلب می‌كرد حال آن دستگاه دارد می‌كند، و اگر آن دستگاه را ول كنند قلب هم می‌ایستد، در این موارد باید این دستگاه را متوقف كرد چون این مریض مرده است این خلاف شرع است كه مریض را در یك همچنین حالی نگه دارند، باید دستگاه را خاموش كنند، مریض هم اگر مرد خب بمیرد چون الان وقت مردن او است، نباید او را زجر داد، در جایی باید مریض را نگه داشت كه قلب خودش بتواند كار كند، نه این كه یك آمپول تزریق كنند و ... تا عمر نوح هی تزریق كنند ... این نه مرده است نه زنده، همین طوری بلاتكلیف گیر كرده است، روحش از یك طرف متعلق به بدن است و از طرف دیگر ... زجرآورترین قسمت برای فرد این حالت است و متأسفانه الان دارند این كارها را انجام می‌دهند. وقتی كه مریض دیگر نمی‌تواند دوام پیدا كند، باید دستگاه را قطع كرد، باید به عمر طبیعی خودش از بین برود، وقت رفتن او است دیگر، همین طور در مورد ریه، همین طور در مورد كبد، در مورد كلیه‌هایی كه از كار افتاده چكار می‌كنند؟ دیالیز می‌كنند البته این غیر از قلب است.

 حالا كسی كه كلیه ندارد حرف نمی‌تواند بزند؟ فرضاً اصلا كلیه او كار نمی‌كند، هر سه روز یك بار و دو روز یك بار باید برود دیالیز، پس معلوم است كلیه هیچ نقشی در خودیت من ندارد، قلب هیچ نقشی در خودیت من ندارد، اینها وسایلی است برای این كه بدن را نگه دارند و به واسطه بقای بدن و سلامت بدن بتواند كار انجام بدهد اینها مسائلی است كه شما در تجرد این مسائل را درك می‌كنید. خب وقتی كه مسئله را درك كردید بدن شما كجا می‌رود؟ ماده چه می‌شود؟ پس ماده دوتا است، یعنی یك احساس می‌كنید، احساس مجرد بودن و یك احساس می‌كنید احساس ماده را، كه این ماده همان مجرد است كه ظهور دارد. وقتی كه شما نگاه به دست خود می‌كنید تا به حال فكر كرده‌اید؟ آزمایش كنید وقتی كه نگاه به دست خود كنید آیا این دو تا دست را یك واحد در تصور خودتان می‌آورید یا جدای از خودتان در تصورتان می‌آید؟ الان وقتی كه نگاه به این عبا می‌كنید نگاه به كیفتان می‌كنید، كیف مال خودتان است می‌گویید این كیف جدا است ربطی به من ندارد، این عبا لباسی است كه من هر جا بروم برمی‌دارم می‌اندازم روی دوشم، درست شد خب می‌توانیم این را برداریم، می‌توانم یكی دیگر برداریم، این لباس را می‌توانیم بپوشیم، می‌توانیم غیر از این را بپوشیم، این عمامه را می‌توانیم بر سر بگذاریم، این عینك می‌شكند می‌رویم یك عینك دیگر ... در تمام این تعلقات من احساس بیگانگی می‌كنم احساس دوئیت می‌كنم با این كه اینها را از خود می‌بینم یعنی دیدگاهی اینها همه فواصل بعید و بعیدتر است من آن جِده‌ای را كه نسبت به این لباس دارم طبعا آن حالت را نسبت به لباس غیر ندارم، لباس غیر را غیر می‌بینم و جدای از این جِده می‌بینم كه نسبت به متعلقات خودم الان ارتباط دارد، ولی در همین تعلقی كه نسبت به لباس هست باز این را جدای از خودم می‌بینم، ببینید این مرتبه جدا دیدن و مرتبه غیر دیدن فرق می‌كند، همین طور بیاییم نزدیك‌تر تا این كه می‌رسیم به این بدن این بدنی را كه الان من دارم می‌بینم، هیچ از خودم جدا نمی‌بینم در حالتی كه ماده است و آن خودیت خود مجرد است پس چطور در این جا شما می‌توانید یك تصور بكنید كه آن تصور آن دوئیت را واقعا ایجاد بكند؟

 اگر شما به واسطه حالات روحی آن جنبه فنای ماده در مجرد را بتوانید تفكیك كنید در آن حالت است كه می‌توانید مشرف بر بدن بشوید و خود را ببینید و بدن را از خود نبینید تا وقتی كه آن اشراف پیدا نشده است و آن غلبه حال بر آن نفس مجرد پیدا نشده است شما خود و بدن را یكی می‌بینید، یك واحد می‌بینید، یك پدیده می‌بینید، همان فكری را كه نسبت به خود دارید، همین فكر را نسبت به بدن دارید. می‌گوید آقا چرا می‌زنی روی دستم، می‌گوید آقا تو كه این نیستی تو یكی دیگر هستی، دستت چیز دیگر است، می‌گویید چرا در این جا پایت را گذاشتی روی پای من، می‌گوید پا كه مربوط به تو نیست، تو یك واقعیت دیگر هستی، این چراها مال چیست؟ این چراها مال این است كه الان یك احساس دارید اگر در آن جا دو احساس داشتید خیلی فرق نمی‌كرد.

 یك وقت ـ خیلی عجیب بود خیلی عجیب ـ یكی از همین افرادی كه اتفاقا با مرحوم آقا هم ارتباط داشت و مطالبی نسبت به ایشان گفته بود و ما هم خیلی متأثر بودیم كه مثلا چرا یك همچنین شخصی یك همچنین مطالبی را گفته، یك شب بود كه آمده بودیم منزل ایشان در خدمت یكی از بستگان و او هم ناراحت بود. او گفت آقا جان ایشان آمده این حرفها را راجع به شما زده است شما چرا كاری انجام نمی‌دهید؟ ـ ایشان به من فرمودند شما برو فلان كار را بكن و خیلی هم برایش انجام بده ـ می‌گفت این كار یعنی چه؟ باید یك اقدام تندتری بشود! چه بشود! ایشان فرمودند: آقاجان مگر این حرفها را به ما می‌زنند؟ اینها را به من نمی‌گویند! اینها به این قبا می‌گویند! ـ اشاره كردند به قبایشان كه آویزان بود به جارختی ـ اینها به من این حرف را نمی‌زنند، به این قبا، این قبا را كه می‌بینی به این جارختی آویزان است، حرف می‌زنند. حال اگر ما باشیم: نه! فلان است ...! این اصلا بدن خود را از خود نمی‌بیند تا این كه حالا بیاید به او بربخورد و ناراحت شود كه دارند پشت سر او حرف می‌زنند، به او اسائه ادب می‌كنند، این می‌گوید به این قبا می‌گویند، می‌گوید آقاجان تو برو به این لباس من هر چه خواستی بگو، بگو ای فلان فلان شده ... همه می‌خندند،

 ببینید اینها چیزهای اساسی است كه اینها را ما باید بیاییم و در خودمان اینها را زنده كنیم اینها را در خودمان زنده كنیم، بپرورانیم، بپرورانیم این مسائل را، می‌رسیم به یك چیزهایی، می‌رسیم به مطالبی، حالا نمی‌گوییم مثل آنها، ولی خب یك چیزهایی درك می‌كنیم، یك چیزهایی می‌فهمیم، زندگی یك‌خرده برای ما راحت‌تر می‌شود، ارتباطات یك‌خرده برای ما راحت‌تر می‌شود، معادلات یك مقداری برای ما منطقی‌تر می‌شود، معادلات، این حرف و نقل‌ها و پشت سر هم حرف زدن‌ها یك مقداری سبك‌تر می‌شود، كمتر می‌شود، حسن ظن‌ها بیشتر می‌شود، سعه صدرها بیشتر می‌شود، اینها چیزهایی است كه بزرگان به ما یاد داده‌اند، یكی از چیزهایی كه ایشان همیشه به ما می‌فرمودند این بود كه اگر یك حرفی به تو زدند نرو پی آن را بگیری، انگار نه انگار شنیده‌ای.

 بله یك وقتی مطالبی گفته می‌شود كه یك مسائلی و تبعاتی دارد، آن جا آدم باید پی آن را بگیرد، ولی بعضی موارد دیگر نه مثلا فلانی خودش را خیلی می‌گیرد، گرفتن ندارد آقا، فلانی دروغ از خودش می‌گوید، حالا گفت دیگر، فكرت را مشغول نكن، این قدر از این حرفها به من در نامه می‌نویسند، یكی را تا به حال به ایشان نگفتم، اصلا تا یادم می‌افتد قبایم را نگاه می‌كنم: بخور، نوش جانت، خوب است، قیمت تو می‌رود بالا، متری هزار تومان می‌شود، متری دو هزار تومان، متری سه هزار تومان، می‌بینم لباسم آن جا است، هان بخور، چرا فقط من بخورم؟! یك‌خرده هم تو بخور ...،

 اینها آمدند و زندگی را برای ما راحت كردند، ببینید همین مسئله را اگر ما ... حالا ما اصلا درست عكس این مكتب و مرام و مبنا داریم حركت می‌كنیم، طرف یك حرفی را اصلا نزده ما این حرف را زده شده تلقی می‌كنیم، از روی قصد تلقی می‌كنیم، از روی عناد تلقی می‌كنیم، به آن ترتیب اثر می‌دهیم، دنیا را پر می‌كنیم، پدر او را درمی‌آوریم، بعد وقتی می‌روی نگاه می‌كنی اصلا طرف روحش هم خبر نداشته، بدبخت روحش خبر ندارد، این كجا و آن كجا، اصلا اینها در دو وادی كاملا مختلف به اختلاف بعدالمشرقین قرار دارند، آن می‌گوید (مرحوم علامه طهرانی) اگر یقیناً شنیدی یعنی اصلا طرف آمد جلوی تو و گفت ... من در آن زمان می‌رفتم و می‌دیدم نامه‌هایی را كه به ایشان می‌نوشتند و چه مطالبی را به ایشان می‌گفتند چه دوست و چه غیر دوست، نامه‌های بدون امضا، ولی ایشان انگار نه انگار می‌گفتند بزن به اینجا بزن به آنجا و خودت را راحت كن.

 تلمیذ: درخصوص پاییز اولیاء و بزرگان نظر خاصی داشته‌اند؟

 استاد: بله می‌گفتند نورانیت پاییز از سایر فصول بیشتر است جهت خاص آن همان رسیدن به مقصد و مطلوب درختان و البته كل طبیعت است. در پاییز است كه نتیجه سبز شدن و نتیجه رشد و نمو را ارائه می‌دهند، میوه‌ها در پاییز درمی‌آید و وقتی كه پاییز می‌شود دیگر درختها انگار آن وظیفه را انجام دادند و دیگر برگها می‌خواهد بریزد. این حالت حالت خاصی است بله یك همچنین چیزی است.

1. الکافى جلد ١، باب البداء، صفحه ١٤٧ (امام صادق عليه السلام: ان لله علمين علم مکنون مخزون لايعلمه الا هو من ذلک يکون البداء و علم علّمه ملائکته و رسله و انبيائه، فنحن نعلمه) [↑](#footnote-ref-1)
2. ٢- بحارالانوار جلد ٤، باب ٣، صفحه ٩٧ اميرالمومنين عليه السلام: لو لا آيه فى کتاب الله لاخبرتکم بما کان و بما يکون و بما هو کائن الى يوم القيامه و هى هذا الايه" يمحو الله ما يشاء و يثبت و عنده ام الکتاب" [↑](#footnote-ref-2)